



پیغام عشق

قسمت صد و شصت و ششم





خانم سرور از شیراز



به نام خدا
با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار

✨ برنامه ۸۴۷، غزل ۲۴۴۳ ✨

ای تو ملول از کار من من تشنه تر هر ساعتی
آخر چه کم گردد ز تو کز تو برآید حاجتی؟

ای خدای مهربانم، پس از اینکه به صورت امتداد هوشیاری وارد این جهان شدم و با چیزها همانیده، نقطه چین ها عینک دیدم شدند. دید عدم بینم را از دست دادم و طاقت تو را هم در اثر طولانی شدن این افسانه ذهن، به سر بردم. هر لحظه به جای اینکه مرکز را از همانیدگی ها خالی کنم و نیاز اصلی من تو باشی، با بستن فضا و داشتن قضاوت و مقاومت برای تو ناز کردم. حال آنکه باید هر لحظه فضا را می گشودم و سراسر نیاز می شدم. اکنون از خود می پرسم اگر این همانیدگی ها را رها کنم، آیا چیزی از من کم می شود؟

در این حالت، ترس، توهّم، قضاوت، مقاومت، پریشانی، نگرانی، دشمن سازی، مانع سازی، مانع بینی، بی صبری، ناشکری، واکنش و هیجان جای خود را به تسلیم، صبر، پذیرش، شکر، شادی، برکت، فراوانی و یقین می دهد. اینگونه، نه تنها چیزی را از دست نمی دهیم، که آنچه در چیزها جستجو می کردم و نمی یافتیم را می یابیم و حاجت اصلی برآورده می شود.

چرا که حاجت و نیاز اصلی تمام ما انسان ها، زنده شدن به توست و به همین منظور به این جهان آمده ایم تا پس از مدت کوتاهی که به خواب رفتیم، با کشیدن درد هوشیارانه و خالی کردن مرکز از همانیدگی ها، از جنس تو شویم، زنده شویم و زندگی بخشیم. اما اشتباه ما از جایی آغاز شد که چیزها را حاجت اصلی خود قرار دادیم و در بیابان خشک و بی آب ذهن گرفتار ماندیم.

بر تو زیانی کی شود از تو عدم گر شی، شود
 معدوم یابد خلعتی، گیرد ز هستی رایتی

انسان در اثر همانیده شدن با چیزها و گذاشتن آنها در مرکز، خود را در معرض ریب المنون خداوند قرار داده. حال چرا با کشیدن درد هوشیارانه و با آگاهی، مرکزش را از چیزهای پوشالی که ذهن آن را برایش مهم جلوه می دهد، رها نکند؟ چرا جامه بزرگی و شرف را از خداوند دریافت نکند و خود را لایق هدیه بزرگش قرار ندهد؟ کافیت هر لحظه در حضور باشد با گشودن فضا، پذیرش اتفاقات، تسلیم، به صفر رساندن قضاوت و مقاومت، داشتن صبر، شکر و پرهیز، تا انسانیت او نزد زندگی تثبیت و پیمان الست تجدید گردد و تنها در این حالتست که پذیرفته درگاه زندگی می شود.

یا مستحقّ مرحمت یابد مقام و مرتبت 
 برخواند اندر مکتبت از لوح محفوظ آیتی 



با لا گفتن به اقلین مرکز و هر آنچه جای عدم را گرفته، خود را مستحق دریافت برکت و فراوانی خداوند می کنیم و این گونه با انداختن هر همانیدگی، درجه ای به زندگی، زنده تر می شویم و اگر این فضاگشایی ادامه داشته باشد محرم اسرار می گردیم، آنچه که ذهن قادر به بیان و تصورش نیست رخ می دهد و پیغام سروش را دریافت می کنیم، پیغامی که هیچ گوش نامحرم ذهنی قادر به شنیدن آن نیست. در وصف و بیان نمی گنجد و حلاوتش را فقط انسان زنده شده به زندگی درمی یابد.



ای رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ بخشی ز دریای یقین
 مر خاکیان را گوهری مر ماهیان را راحتی

خداوند که رحمت او بسیار وسیع است و رحمتش تمام مخلوقات را در بر می گیرد، هیچ منظور و هدفی جز بیداری انسان ندارد. با قضا و کن فکان خود پیغامهای خود را به گوشمان می رساند تا لذت ماهی شدن در دریای بی نهایت حضور را بچشیم و به غایت و هدف اصلی خود برسیم.

موجش گهی گوهر دهد لطفش گهی کشتی کشد
 چندین خلاق اندرو مر هر یکی را حالتی

با گشودن فضا، قضا و کن فکان خداوند، ناگهان مرکز ما را به دریای بیکران خود متصل می کند. ما که بر کشتی ذهن سواریم برای زنده شدن به او، چاره ای جز تسلیم و پذیرش و تجدید پیمان الست نداریم تا از کشتی ذهن، جسم مرده خود را به آب حضور بیندازیم و ماهی زنده دریای او شویم. حال لطف و عنایت او شامل حال تمام انسان ها می شود و خواست او این است که، تک تک انسان ها را که بالقوه آماده زنده شدن به زندگی هستند را زنده کند و این قوه را به مرحله فعل درآورد. تا ما چقدر آماده دریافت این جذبه باشیم.

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست 
 در باغ لاله روید و در شوره زار خس 
 گلستان سعدی، حکایت ۴

خود پیشتر اجزای او در سجده همچون شاگردان 
 وز بهر خدمت موج او گه گه نماید قامتی 

جهان هیچ گاه از وجود انسانی هایی که به صورت امتداد هوشیاری وارد جهان شده اند و بسیار زود از خواب ذهن بیدار شده اند و دایم با تسلیم و پذیرش و شکر در عبادت خداوند بوده اند، خالی نبوده و نیست و رسالت انسان همیشه همین بوده. وظیفه هر یک از ما این است که مسئول این هوشیاری الهی باشیم و هر لحظه مرکزمان را خالی کنیم و چیز دیگری به جای عدم نگذاریم، شاکر باشیم و بسیار شکر به جا آوریم که میوه صبر، شکر است و رضا و تسلیم. تا به لطف و عنایت خود زندگی به دریای او وصل شویم و از دل این دریای عدم، موجی در ما به پا شود که همان رسالتی است که هر انسان به دوش دارد و تا به این مرحله نرسد و این موج را خداوند در جانش بیدار نکند نمی داند چه کاره است و رسالت او در این جهان چیست. این موج موجی است که خداوند از طریق آن خود را در آینه صیقل یافته خالی از همانیدگی ها مطرح می کند.

در پیش دریای نهان این هفت دریای جهان
چون واهب اندر بخششی، چون راهب اندر طاعتی

انسانی که به خداوند زنده می شود، به دریای یقین خداوند متصل است، دایم در تسلیم است و پذیرش و حاصل آن بخشندگی است و طاعت. چرا که اگر ذره ای با چیزها همانیده باشد، صفت بخشندگی از او سلب می شود و اصل صفت بخشندگی از مرکز خالی از هر نوع همانیدگی می آید.

دریای پر مرجان ما عمر دراز و جان ما
پس عمر ما بی حد بود ما را نباشد غایتی



جان زنده به حضور، پر از گوهر است و مرجان. پر از برکت است و فراوانی. اندوه و نگرانی را در این جان راهی نیست. نه ترس از کم شدن همانیدگی و نه حرص افزودن بر داشته های ذهنی.

🌸 -الا ان اوليا الله لا خوف عليهم و لا هم يحزنون.-

آگاه باشید دوستان و اولیای خدا نه ترسی دارند و نه غمگین می شوند.
قرآن کریم، سوره یونس، آیه ۶۲

🌸 ای قطره گر آگه شوی با سیلها همراه شوی
سیلت سوی دریا برد در ره نباشد آفتی

ای انسان اگر مرکزت را با گشودن فضا باز کنی، با سیل هوشیاری که از ابتدای خلقت بوده و هست، به دریای عدم وصل می شوی و قطرگی خود را با دادن همانیدگی ها در دل دریای بی نهایت فراموش می کنی و با دریا یکی می گردی.

ور سرکشی غافل شوی آن سیل عشق مستوی 
گوش تو گیرد می کشد کاو بر تو دارد رافتی 

برای اینکه در معرض این سیل قرار بگیریم باید تسلیم باشیم، صبر کنیم و شکر به جا آوریم، قضاوت و مقاومت کردن را به صفر برسانیم تا اجازه ورود به دریای وحدت زندگی نصیبمان شود و در غیر این صورت گرفتار ریب المنون خداوند که هیچ هدفی جز بیداری ما ندارد، می شویم و در هر شکست آن هزاران درستی و زندگی است و سراسر لطف و مهربانی او.

مادر اگر چه که همه رحمت است 
رحمت حق بین تو ز قهر پدر 

غزلیات شمس ۱۱۷۰

مستفعلن مستفعلن، اکنون شکر پنهان کنم
 کز غیب جوقی طوطیان آورده اندم غارتی

حضرت مولانا از طریق بیان حقایق عرفانی که لازمه درست زیستن تمام ما انسان هاست، شکر فشانی کرده و پیغامهای عشق را به گوش ما رسانده‌اند و هر کس طبق شایستگی و آمادگی درون خودش بهره برده. حال در اینجا حضرت مولانا ما را متوجه این موضوع می کند که هیچکس جز خودمان مسئول هوشیاریمان نیست گرچه شهد و شکر با وجود اشعار ناب بزرگان و برنامه ارزشمند گنج حضور، فراوان است، اما آیا شیرین کردن کام با این ابیات و سخنان آقای شهبازی جان، کافیهست یا باید به او زنده شویم و منتظر نمائیم؟ هر چند لحظه ای هم نباید از این ابیات و برنامه ببریم اما باید دست به کار شویم و تمام تمرکز خود را متوجه این کار کنیم تا انشالله با عنایت خداوند به او زنده شویم.

شکر نگر تو نو به نو آواز خاییدن شنو
نی این شکر را صورتی نی طوطیان را آلتی

اگر فضا را باز کنیم، با مرکز عدم که هر لحظه در کار جدیدیست، هر لحظه یک شیرینی از ما پخش می شود که خودمان شکر جوده می شویم، اما این شیرینی و شکر فقط از مرکز عدم می آید و هیچ عقل ذهنی نمی تواند آن را وصف کند.

دارد خدا قندی دگر کان ناید اندر نیشکر
طوطی و حلقوم بشر آن را ندارد طاقتی

انسان در ذهن، فقط شیرینی تایید و توجه دیگران را می شناسد و نهایت خوشی او، گرفتن تایید از دیگر من های ذهنی است و هیچ آشنایی با شهد و شکری که از مرکز عدم می آید ندارد.

چون شمس تبریزی که او گنجا ندارد در فلک
کان مطلع خورشید او دارد عجایب ساحتی

برای اینکه خورشید در آسمان وجودمان طلوع کند، انداختن یک یا چند هم هویت شدگی، کافی نیست. اینکه لحظاتی با خواندن اشعار مولانا درونمان به ارتعاش درآید خورشید حضور طلوع نمی کند، برای طلوع این خورشید لحظه به لحظه باید مرکز را از تمام فکرها، دردها، باورها و چیزها خالی کرد تا آسمان درون بی نهایت وسیع شود و این ممکن نیست مگر با رعایت قانون جبران و مزرعه که همان، تکرار، تعهد، مداومت و تلاش مستمر است و در این صورت است که تبدیل در زمانی که زندگی برایمان در نظر گرفته تبدیل صورت می گیرد. انشالله🙏

والسلام

– با احترام، سرور از شیراز – 🙏❤❤❤



خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی، و آقای شهبازی نازنین.
برنامه ۸۴۵ و غزل ۲۸۶۲

🌱 به نام خداوند عشق 🌱

🌱 هله هشدار که با بی خبران نستیزی
پیش مستان چنان رطل گران، نستیزی

در این غزل و این برنامه مولانای عزیز، از یکی از هیجانات مهم ما پرده بر می دارد که به ما آگاهی دو چندان می دهد. که "هله هشدار" و آگاه و به هوش و مواظب باش. از این هیجان بسیار موذی و مخرب من ذهنی و از اهمیت این هیجان می توان گفت: که در پایان هر بیت غزل، این کلید واژه "نستیزی" تکرار. که همان مقاومت کردن است و از خاصیت های مهم من ذهنیست. مقاومت کردن ما را در دو زمان مجازی گذشته و آینده زندانی می کند و افسانه من ذهنی را برایمان به وجود می آورد و مانع فکر خردمندانه و عمل سازنده ما می شود. مکانیزم مقاومت بسیار ناشناخته است و کار پنهانی من ذهنی که ما به عنوان من ذهنی نمی توانیم متوجه آن بشویم. من ذهنی مقاومت را به عنوان هنر و قدرت می داند. و ما را وادار به انکار کردن "الست".

چرا که هر موقع مرکزمان را همانیده می‌کنیم یعنی در واقع با خداوند ستیزه. و هر وضعیتی را که در این لحظه زندگی برایمان بوجود آورده است، قبول نداریم و انکار می‌کنیم، و به ستیزه کردن، خود را مشغول می‌سازیم. و تنها گناه مان همین مرکز پر از انباشتگی هاست. و نقطه مقابل مقاومت فضاگشاییست که به عنوان امتداد خدایت این خاصیت امکان در ما نهادینه شده است، که نیروی کشش جذبه الهی ما را به سمت خود می‌کشد. و ما نمی‌توانیم در کار خداوند خلل ایجاد کنیم. و تا آخر عمر در دو زمان مجازی گذشته و آینده زندگی.


از میان دل و جان تو، چو سر بر کردند
جان به شکرانه نهی تو، به میان نستیزی

و حال آگاه به اینکه: این مرکز پر از همانیدگی و دید غلط من ذهنی را، به شکرانه شناسایی و زنده شدن به خدایت مان و شادی اصیلی که خود را با مرکز عدم به ما نشان می‌دهد، می‌دهیم و به تدریج می‌بینیم که فضای درون مان باز می‌شود و شاهانه دل و جان بیرونمان درست.


گر تو مُقامرزاده ای در صَرفه چون افتاده ای؟
صَرفه گری رسوا بود خاصه که با خوب ختن

-دیوان شمس، غزل ۱۷۹۵

ما فرزند قمار باز هستیم و قمار باز واقعی خداوند است که روی هم هویت شدگی هایمان قمار می کند. ولی ما در صَرفه گری و خساست من ذهنی افتاده ایم، آن هم با زیباروی ختنی که هر لحظه می خواهد زندگی و عشق و شادی بی سببش را با قانون قضا و قدر و کن و فکانش به ما بدهد و ما را به خودش زنده گرداند.

چون جهان زهره ندارد که ستیزد با شاه 
 الله الله که تو با شاه جهان نستیزی

حال آگاه به اینکه: مولانای عزیز بارها به ما یادآور شده است که قبول نکردن وضعیت و رویدادی که در این لحظه خداوند برایمان به وجود می‌آورد، یعنی ستیزه کردن با شاه زندگی است و سوگند یاد می‌کند و تاکید بر این دارد که تو را به خداوند پاک سوگند که به ستیزه کردن با شاه زندگی نپرداز چرا که هیچ یک از باشندگان عالم هستی جرأت و زهره مقابله و جنگیدن با نیرو و خرد زندگی را ندارد و تمامی باشندگان عالم از جماد و نبات و حیوان همه در خط و فرمان او هستند و تنها موجود توهمی که به ستیزه کردن با نیروی زندگی خود را مشغول ساخته، و پیمان شکنی در برابر عهد الست می‌کند همین من ذهنی خودمان می‌باشد که به طور مصنوعی با اتفاق لحظه ستیزه می‌کند.

ای خدا این وصل را هجران مکن 
سر خوشان عشق را نالان مکن

-دیوان شمس، غزل ۲۰۲۰-

خداوندا: کمکمان کن تا از امکان ستایش و عنایت و جذبه تو که باعث وصل و یکی شدن مان به خدایت می شود دور نشویم. چرا که ما که از همان ابتدا از جنس شادی بی سبب تو بوده ایم و حال بتوانیم، با مرکز عدم مست و سرخوش و بله گویان تو باشیم.

هم به بغداد رسی، روی خلیفه بینی
گر گنی عزم سفر، در همدان نستیزی

و حال آگاه به اینکه: اگر بخواهیم خودمان را از فضای سرد و یخ زده "همدان" و ویژگی‌هایش که همان فضای خشکیده ذهن و همه چیزدان بودن او که من ذهنی بر اساس تصور و باور غلط، خود را دانا و دانشمند می‌داند و تمامی باورها و دردهای پوسیده کهنه را در آن جا می‌دهد خود را نجات دهیم، بایستی در این راه، عزم و اراده و قصد سفر با تسلیم و فضا گشایی داشته باشیم که به بغداد که همان فضای یکتایی و خدایت درون ماست سفر، تا خلیفه و شاه زندگی را بتوانیم در آنجا دیدار کنیم.


از خود به خود سفر کن در راه عاشقی
وین قصه مختصر کن ای دوست یکسری
-دیوان شمس، غزل ۳۰۰۶-

و حال آگاه به اینکه: اگر می‌خواهیم در این راه، عاشق پیشه گی کنیم و به خداوند و زندگی زنده بشویم، تمرکز را روی خودمان قرار بدهیم. و بیشتر از این در افسانه من ذهنی باقی نمانیم.

همچو آینه شوی خامش و گویا تو اگر
همه دل گردی و بر گفتِ زبان نستیزی

و حال آگاه به اینک: اگر ما همه دل بشویم و مدت زمانی به طور مداوم و پیوسته و هماهنگ روی خودمان کار کنیم و مرکزمان را عدم سازیم، درون مان خالی از همانیدگی ها می شود و تمام چهار بُعدمان از نیروی شفا دهندگی زندگی انرژی دریافت می کند و مانند آینه شفاف و خاموش، ولی گویا که هم عکس چیزهای غیبی، در آینه درون مان می افتد و هم جهان بیرون را می توانیم به خوبی ببینیم. و حال امکان دارد که چیزی از ذهنمان گذرا عبور کند ولی دیگر با آن به ستیزه نمی پردازیم، و در برابرش خاموش می شویم و به وسیله همین ذهن از طریق زندگی می توانیم سخن بگوییم. و در این صورت است که افکارمان و کردارمان خلاقانه می گردد.

و در نتیجه:

این همه که مُرده و پژمرده ای 
ز آن بود که ترک سرور کرده ای

– مثنوی، دفتر چهارم، بیت ، ۱۹۹۵ –

پس بدان که افسردگی و بی انرژی بودن به خاطر این مرکز پر از انباشتگیست که تو را از سرور و شاه زندگی دور ساخته است.

ای گروه مومنان شادی کنید 
همچو سرو و سوسن آزادی کنید

–مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۴۲–

ای انسانهای که فقط خداوند در درونتان قرار دارد، مانند درختان که هر یک با ریشه جداگانه خود رشد می کنند و به درخت دیگری نیازمند نمی باشند و آزاد و رها به شادی کردن مشغول، شما هم برای شادی و شادی خواری بی نیاز از هرگونه عوامل بیرونی می باشید.

و در پایان: وقتی که خرد بی منتهای کائنات سرگرم کار است زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

🌱 ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است
چون غفور است و رحیم، این ترس چیست؟

– مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷ –

پرانرژی و سالم بمانید.

خیلی ممنون، خدانگهدار شما
– زهرا سلامتی، از زاهدان –





خانم دیبا از کرج



به نام عشق و زندگی 🙏

تفسیر غزل ۴۷۰ از دیوان شمس 🌸

در این غزل زیبا مولانا به ما می گوید: که در مرکز عدم شده انسان، غم راهی ندارد، زیرا خدا قدم به آنجا گذاشته است. 🙏

🌸 ای غم اگر مو شوی پیش منت بار نیست
در شکرینه یقین سرکه انکار نیست


-دیوان شمس، غزل ۴۷۰-

ای غم با تو سخن می گویم: یقین دارم وقتی به خدا وصل هستم، از شکر و نباتش می نوشم. و سرکه مقاومت و انکار و دردهای تو را به زندگیم نمی ریزم، حتی اگر تار مویی شوی دیگر بار غمت را نمی کشم.

گر چه تو خونخواره ای رهزن و عیاره ای 
قبله ما غیر آن دلبر عیار نیست

-دیوان شمس، غزل ۴۷۰-

قبله من جز به سوی دلبر، که در فضای عدم است، نیست. من ذهنی تو راه زن و عیار هستی و انرژی زنده زندگی را به غم ها و دردها تبدیل کرده و حيله گرانه بر سر انسانها و جوانمردان زندگی می گذاری.

کان شکرهاست او مستی سرهاست او 
ره نبرد با وی آنک مرغ شکرخوار نیست

-دیوان شمس، غزل ۴۷۰-

وقتی مرغ شکرخوار خدا هستیم، راهی را جستجو می کنیم که به معدن امنیت، شادی، عقل و قدرت خدا برسیم.
و این سر من ذهنی را که غم درست می کند می دهیم تا سرمست اصل زندگی و شادی شویم.

هر که دلی داشتست بنده دلبر شدست 
هر که ندارد دلی طالب دلدار نیست

-دیوان شمس، غزل ۴۷۰-

هر کسی که دلش را از همانیدگیها خالی کرده، بنده آن دلبر است و هر کسی که در این راه همچنان به همانیدگی‌هایش می‌چسبد، طالب دلدار نیست و نمی‌خواهد از معدن فضای یکتایی، آرامش و شادی بی‌سبب را بچشد.

گل چه کند شانہ را چونک ورا موی نیست
 پود چه کار آیدش آنک ورا تار نیست
 -دیوان شمس، غزل ۴۷۰-

کچل که مویی ندارد، شانہ به چه کارش می آید؟ و یا کسی که فرش می بافت اگر تار نداشته باشد، پود به چه کارش می آید؟ پس اگر ما عشق در وجودمان نباشد، امید و ذوق زندگی نداشته باشیم، تمام نعمتهای دنیا برای ما بی اثر است.

با سر میدان چه کار آنکه بود خر سوار
 تا چه کند صیرفی هر کش دینار نیست
 -دیوان شمس، غزل ۴۷۰-


وقتی سوار خر من ذهنی مان هستیم و می خواهیم با پول و سواد و مقاممان جولان بدهیم، پز بدهیم، اسب زندگی و میدان عدم به چه کارمان می آید؟ صراف با کسی که پولی ندارد کاری ندارد، صراف زندگی و خالق ما هم با کسی که طلب عشق ندارد کاری ندارد.

🌸 جان کلیم و خلیل جانب آتش دوان
نار نماید درو جز گل و گلزار نیست
-دیوان شمس، غزل ۴۷۰-

موسی و خلیل که نماد انسانهای زنده به حضور هستند، طعم آتش عشق را چشیدند و به سوی شعله های آتش
و دردهای هوشیارانه دوان دوان شدند و گلستانی زیبا در این آتش نمایان شد که فقط با چشم دل دیده
می شود.

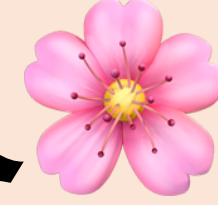
🌸 ای غم ازینجا برو ورنه سرت شد گرو
رنگ شب تیره را تاب مه یار نیست
-دیوان شمس، غزل ۴۷۰-

ای غم که از طرف همانیدگی ها می آیی از مرکز عدم شده من بیرون برو و بدان که تو در مقابل نوری که از
فضای گشوده شده می تابد دوام نخواهی آورد.

ای غم پر خار رو در دل غمخوار رو 
نقل بخیلانه ات طعمه خمار نیست

-دیوان شمس، غزل ۴۷۰-

ای غم تو پر از خارهای کینه، توقع، رنجش، حسادت هستی، برو به دنبال دلی بگرد که پر از همانیدگی است.
من مست شرابی که ساقی در این لحظه می دهد هستم، و فریب نقل بخیلانه ات را که به ظاهر نقل است ولی
پر از زهر و غم و درد است نمی خورم.

حلقه غین تو تنگ میمت از آن تنگ تر 
تنگ متاع ترا عشق خریدار نیست


-دیوان شمس، غزل ۴۷۰-


با عینک همانیدگی ها و دید غم، زندگی مثل «غ» تنگ می شود و حلقه «م» میمت هم یعنی نتیجه غم هایت هم از آن تنگتر است. و این کالای تنگ نظریت را که عیب بینی و توقع و ستیزه است، عاشقان زندگی خریدار نیستند.

ای غم شادی شکن پر شکرست این دهن 
کز شکر آکندگی ممکن گفتار نیست

-دیوان شمس، غزل ۴۷۰-

خدایا آشیانه ام را از من ذهنی به سوی عدم می برم و این دهانم را از شیرینی و سامان بخشی زندگی پر
می کنم و در عدم با تو یکی می شوم و دیگر ممکن نیست با من ذهنی گفتگو کنم، زیرا انرژی زنده زندگی که
سکوت است در بین کلمات موج می زند.

با سپاس از برنامه گنج حضور 

دیبا از کرج 



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

